تحقق اسلام با شهادتین ظاهری، حفظاً لنظم المجتمع

- مفتون بودن اصحاب
- معیار پذیرش شهادتین ظاهری کفار
- عدم همراهی با طرفین، شیوه ی تعامل امام علی(علیه‌السلام) با قتل عثمان
- عدم اقامه نماز بر رسول اللّه توسط ابوبکر، شاهدی بر اجماعی نبودن خلافت او
- «شهادتان ترفعان القول»، قول به‌معنای اعتقاد و گفتار

مفتون بودن اصحاب

نمی‌دانم در جلسه‌ی قبل گفتم یا خیر. چند سال پیش در مباحثه‌ی فقه، بحثی داشتیم که راجع به عدالت و فسق صحبت شد. آنجا مطلبی را عرض کردم. الآن به آن اشاره می‌کنم. این الفاظ این چنینی مثل شهادت، ایمان، اسلام، فسق، عدالت، الفاظی هستند که برای واقعیت خودشان هستند. موضوع له هم، واقعیت آن‌ها است. اما این الفاظی که واقعیات هم‌بافته دارد، یک بازتابی در حقوق و روابط اجتماعی دارد که با آنچه شما در معنای لغوی آن می‌گویید، خیلی تفاوت دارد. لذا آن جا عرض کردم تردیدی نداریم که عدالت امری است مربوط به ملکه. یعنی از حیث وضع، این‌چنین است. ولی وقتی به فقه می‌آید، عدالتی می‌شود که در فقه احکامی دارد. در آن فضا، چاره‌ای نیست که سراغ رفتارگرایی در عدالت برویم. در فقه، عادل را کسی می‌دانیم که از او فسق سر نزند و واجبات را انجام می‌دهد. حالا آن ملکه‌ی عدالت چیست؟؛ در آنجا بحث‌هایی بود. مشهور متاخرین این بود که می‌گفتند: «العدالة ملکة». بحث شد که باید این را چه کار کنیم.

در اینجا هم همینطور است؛ شکی نداریم که مقصود از این «شهادتان»، اعتقاد به آن است. قلب باید آن را بگوید. اما معنای آن این نیست که چون اصل و وضع و جوهره‌ی آن، این است، وقتی می‌خواهد در حقوق و نظم اجتماعی السلامی به کار برود، قیدش همان اعتقاد قلبی باشد. لذا بعضی از فقها گفته‌اند: اگر شهادتین گفت و در عین‌حال، علم داریم که عقیده‌ای ندارد، کافی نیست. خُب، همانجا عده‌ای از فقها دارند - بحث‌های خیلی خوبی هم هست - که این نکته، معلوم نیست. با این بحث‌ها صاف است. وقتی شهادتین گفت، قاطع هستیم که منافق است. قاطع هستیم که در دلش نیست و تنها به زبان گفته است. این چه حرفی است که وقتی قاطع هستیم، دیگر مسلمان نیست؟! این‌ها برای گیر افتادن در ضوابط کلاسی است. یک جور جفت و جور کردن ضوابط کلاسی است و الا گمان بنده این است که واضح است؛ از همان روز اول هم معلوم بوده است که گفتن شهادتین ...؛ شهادتین، یک وضع واقعی دارد که همراه با این است. اما وضعی هم دارد برای نظم اجتماعی. برای اینکه حکم السلام به آن واقعیتی که دارد در جامعه پیاده شود. اینجا کاری با این نداریم که در دلت چیست، در اینجا ما از تو شهادتین می‌خواهیم. وقتی گفتی، تمام است.

همیشه مثال آن را می‌زدم؛ چه کسی تردید می‌کند در اینکه ابوسفیان سر و پای زندگیاش علیه السلام بوده است؟! حالا یک دفعه صبح سر از روی متکا برداشته و می‌بیند لشگر السلام دور مکه را فرا گرفته است. حالا هم «انتم الطلقاء»! حالا شهادتین می‌گوید. اهل‌سنت او را از صحابه می‌دانند. می‌گویند: اولش، ولو یک عمر علیه السلام فعالیت کرد، اما «اسلم و حسُن اسلامه»! به به عجب مسلمانی! وقتی خود همان سنی فکرش را بکند، تردیدی نمی‌کند که الآن که ابوسفیان گیر افتاده است و «إنّا فَتَحنا لَکَ فَتحا مُبینا»[1] محقق شده است، قلبش برنگشته است؛ بلکه شهادتین می‌گوید که موری است و برای نظم بیرونی است. لذا او را عفو کردند. به گمانم، خیلی واضح است. فقط اینکه، طبق ضوابط آن را جفت و جور کنیم، خیلی مهم است. یعنی ضوابطی مدون و روشن داشته باشیم که این‌ها را سامان بدهد و هر کدام را در جای خودش ببیند.

در خطبه الوسیلة حضرت علیه السلام می‌فرمایند: حضرت صلّی اللّه علیه و آله به من امر کردند در فضای فتنه‌ای که بعد از ایشان می‌آید، محور شهادتان است. امت مفتون است.

شاگرد: «بمنزلة الفتنة» به چه معنا است؟

استاد: شاید عبارت نه‌جاهلبالغه را از حافظه خواندم. دقیق نخواندم. اما مهم بود. در صحاح اهلسنت دارد فردا که باطن جلو می‌آید ...؛ نه فعلاً که ظاهر اسلام است ...؛ حضرت امر به ظاهر کردند، نزد شیعه، روشن است. در صحاح اهلسنت هست:

«عن أبي هريرة: أنه كان يحدث: أن رسول اللّه صلّى اللّه عليه وسلم قال: (يرد علي يوم القيامة رهط من أصحابي، فيجلون عن الحوض، فأقول: اي رب أصحابي؟ فيقول: إنّك لا علم لك بما أحدثوا بعدك، إنّهم ارتدوا على أدبارهم القهقرى»[2].

«ارتدوا علی ادبارهم القهقری»؛ بعدش هم نجات پیدا نمی‌کنند. این باطن کار می‌شود. یعنی آن جا، وقت این نیست که بگویند «نزّلهم بمنزلة الفتنة»، آنجا که فعلاً نظم اجتماعی اسلام و جامعه‌ی بیرونی نیست. آنجا، باطن کار است. آنجا نفاق و کفر و همه‌ی این‌ها، سر جایش روشن است. اما اینجا، نظم اجتماعی حاکم است.

---

[1]. الفتح، آیه‌ی ۱.

[2]. بخاری، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۴۰۷.

معیار پذیرش شهادتین ظاهری کافر

شاگرد: منافاتی ندارد به‌صورت طولی همین شهادت به همین صورت هم پذیرفته نشود.

استاد: شهادت صوری؟

شاگرد: بله؛ شهادت ظاهری پذیرفته نشود. مثل قضیه‌ی یهود که می‌فرماید: «وَقَالَتْ طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَٰبِ ءَامِنُواْ بِالَّذِيٓ أُنزِلَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»[1] آن را به‌عنوان یک حکم پایه می‌فرمایید.

استاد: همانجا، نمی‌گویی اگر آمدن آن‌ها را قبول نکنید. آنجا می‌گویی: چنین حیله‌ای کرده‌اند. وقتی حیله را اجتماعی فهمیدیم، قبول نمی‌کنیم. این را که ما هم قبول داریم. یعنی جامعه‌ی اسلامی در یک شرایطی، می‌فهمد که او می‌خواهد با شهادتین حیله کند. این را که هرگز نگفتم فقه می‌گوید شهادتین او را بپذیر. بنده این را نگفتم. آنجا مسلمین می‌دانند که آن‌ها می‌خواهند حیله کنند، می‌گویند: این شهادتین‌تو، به سرت بخورد! «إِذَا جَآءَكَ الْمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ»[2] ما یک وقتی است که یک نفر است. شما در یک شرایطی قاطع هستید؛ سازمان‌یافته و حیله نیست؛ شما می‌دانید به‌طور قطع اعتقاد ندارد، اما فعلاً به خاطر منافع دنیوی و سخت‌یهایی که برای او دارد، چیزی نمی‌گوید. مسأله‌ی فقهی را در اینجا عرض کردم. در کتاب‌های فقهی می‌گویند در اینجا از او قبول نمی‌کنیم. بعض فقها می‌گویند. عروه را نگاه کنید. حاشیه‌ی عروه را در جلسه‌ی قبل نگاه کردم، نرسیدم عرض کنم.

---

[1]. آل عمران، آیه‌ی ۷۲.

[2]. المنافقون، آیه‌ی ۱.

عدم همراهی با طرفین، شیوه‌ی تعامل امام علی(علیه‌السلام) با قتل عثمان

شاگرد: شاید از همین باب دیده‌اند. چون وقتی شما پیشفرض می‌گیری‌دی که منافق است، گوی‌ای طوری است که بعداً می‌خواهد ضربه بزند.

استاد: ابوسفیان چه کار کرد؟ حاج آقا مکرر می‌فرمودند. گفت: اینجا کسی نیست؟ معروف است.

گفت: «معشر بنی‌امیه، تلقفوها تلقف الکرة»[1]؛ بعد از اینکه عثمان خلیفه شد، گفت: به دستتان آمد، مواظب باشید در نرود. به هم پاس بدهید.

گاهی ذهن بنده خیلی مشغول می‌شد؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه خون دل‌هایی خوردند. اما در این قضیه‌ای که در کتاب‌ها برخورد می‌کردم، دم و دستگاهی است. برای چه؟؛ برای مظلومنمایی تاریخی بنی‌امیه و به تبع آن‌ها اهل‌سنت، در کشته شدن عثمان. نمی‌دانم دیده‌اید ای ندیده‌اید؟ حتی آب بستن در کربلا را می‌گفتند شما آب را بستید، ما هم می‌بندیم. حاج آقا [مرحوم آیت الله بهجت] می‌فرمودند: – نقل آن را در بحارالانوار پیدا کرده‌ام - روزی که سفیانی قیام می‌کند، اولین اعلانی که می‌کند، پیراهن عثمان را می‌پوشد و می‌گوید: «انّ عثمان قتل مظلوما». در کتب اهل‌سنت این نقلش هم هست: یزید می‌خواست کارها بکند؛ سال اول سید الشهدا را شهید کرد. سال دوم و سوم ... . همین که معاویه رفت، اولین منبر یزید را ببینید؛ در مسجد اموی شام، پیراهن عثمان را پوشید و بالای منبر رفت. خیلی جالب است. پیراهن عثمان را پوشید و بالا رفت. خُب، این‌ها خیلی نقل شده است. می‌گفتم چطور شد؟! آیا ممکن نبود که این حربه را از دست این‌ها بگیرند؟! در آن شرایطی که امیرالمؤمنین علیه السلام ناظر بودند، تدبیری می‌شد ای نه؟! بعداً برای من حل شد. اصلاً طوری حل شد که الآن کالشمس برای من واضح است. وقتی آدم از بعضی از چیزها خبر ندارد، ابتدا برایش سؤال ایجاد می‌شود. من دیدم این «تلقف الکرة» که ابو سفیان گفت، عثمان به‌طور قطع اجرا می‌کرد. عبارتش را نگاه کنید، گفت: «ولو أنّ بيدي مفاتيح الجنة لاعطيتها بني أمية حتى يدخلوا من عند آخرهم»[2]؛ اگر تمام کلیدهای بهشت در دستانم باشد، تمام آن‌ها را یک جا به بنی امیه می‌دهم! خُب، اگر او بود و وقت رفتنش می‌شد، او را می‌کرد تا خلافت به دست هر کسی بیاید؟! اصلاً ممکن نبود. خیلی روشن بود که آن را به یک اموی محکم می‌داد و این ادامه داشت.

لذا این برای من حل شد؛ اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: من نه موافقت کردم و نه مخالفت، محذوری بزرگ وجود داشت. اگر کشته می‌شد، این لوازم را داشت؛ می‌گفتند: خلیفه‌ی مظلوم. اگر کشته نمی‌شد هم، ادامه می‌داد. یعنی بلاریب همان چیزی را که ابوسفیان می‌خواست

محقق می‌کردند. معاویه که می‌گفت: «و اللّه ألا دفان دفان» ای «إلا دَفنا دُفنا»[3]، اگر همینطور روی قدرت جلو آمده بود، کارهایش را می‌کرد. در صفین دیگر آبرویی برایش نمانده. می‌خواست بکند اما دیگر نمی‌شد. این خیلی مهم است. لذا حضرت علیه السلام نگذاشتند این جور باشد که عثمان بماند و در آخر کل تشکیلات را به بنی امیه بدهد و آنها هم اسلام را از بین ببرند. اینها نکات مهمی است. این سؤال طلبگی به ذهن من می‌آمد، ولی بعدا حل می‌شد.

شاگرد: سوالتان چه بود؟

استاد: سؤال این بود: تا زمان صفاینی ببینید؛ مظلومنمایی اهلسنت برای کشته شدن عثمان که نیست. ما در محیط شیعه هستیم و خبر نداریم. برای من مجالی شد؛ مدت طولانی هم شد به این مناظرات، رفت‌وبرگشت‌ها و سؤال و جواب‌ها رفتم. تجربیات حسابی به دست‌آمد. گاهی می‌دیدم آنها حاضر هستند بالاترین کار را بکنند، تا این بهانه‌ی «قتل مظلوما» را جلو بیاندازند.

در غیبت نعمانی هست؛ حضرت علیه السلام فرمودند: شیطان در عصر آن روز بین آسمان و زمین ندا می‌دهد: «الا انّ عثمان قتل مظلوما»[4] . سبحان اللّه! یعنی تا این اندازه است! روز ظهور حضرت علیه السلام ، شیطان صیحه می‌زند. جالب آن حرف راوی بود. البته راوی از من بالاتر بود. اگر من بودم به محضر حضرت علیه السلام بدتر می‌گفتم. علی ای حال او گفت: چطور تشخیص بدهیم کدام یک از آنها درست است؟ حضرت علیه السلام فرمودند: من الآن دارم می‌گویم آن از ملک است و دیگری از شیطان است. از قبل دارم خبر می‌دهم. مخبر صادق می‌گوید دومین آنها از شیطان است. بعد می‌گوید چطور بفهمیم! تازه امر بالاتر از این است! خیلی روشن است. ما قرار است از صیحه متوجه شویم؟! اگر قرار باشد ایمان ما از صیحه باشد، شیطان هم صیحه می‌زند. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: ایمان شیعیان ما تابع شنیدن یک لفظ نیست، لذا شیطان نمی‌تواند آنها را گول بزند. خوشا به حال کسانی که به این صورت هستند. من که عرض کردم پشت خط هستم. خدا رحم کند.

شاگرد: فرمودید ذهن من را درگیر کرده بود. چه چیزی درگیر کرده بود؟

استاد: عرض کردم چرا تدبیری نشد که کشته شدن ِعثمان، به این صورت پیش نیاید؟ البته حضرت علیه السلام اقدام کردند. یکی از بالاترین واسطه‌ها هم خود حضرت علیه السلام بودند. در مباحثه‌ی دیروز ما که مسأله قرائات بود، روایتی بود که پنجاه بار خوانده‌ایم. روایت در المصاحف ابن ابی داود است؛ می‌گوید آن مصری‌ها که آمده بودند، گفتند ما قبول داریم علی علیه‌السلام واسطه شود. حضرت علیه السلام مدام نزد اینها می‌رفتند و به خانه‌ی عثمان می‌رفتند. پیغام را می‌بردند. یکی از اشکالاتشان این بود: «انّک بدّلت کتاب اللّه». این برای اهلسنت است. نه‌بی که اینها را می‌آورد، فوری می‌گوید: «ای وحدّوه علی مصحف واحد». می‌گوید خیال نکنید عثمان کار بدی کرده است، بلکه مصحف واحدی آورده است. بعد وقتی حضرت علیه السلام آمدند و گفتند آنها می‌گویند تو کتاب خدا را تغییر داده‌ای، گفت من می‌خواستم اختلاف نشود، الآن «اقرئوا علی ای حرف شئتم»[5]؛ خُب، اگر مشکلتان این است، هر قرائتی را که می‌خواهید، بخوانید. یعنی حضرت علیه السلام این همه رفتند و آمدند، اما تا آن جا نرفتند که هر جوری هست جلوی کشته شدن او را بگیرند. این سؤال برای بنده پیش آمد. چرا؟؛ چون در یک فضای جدید واقع شدم. طلبه بودم در زی و قم. در فضای واقع شدم و دیدم آنها به‌خاطر کشته‌شدن او چه کار می‌کنند. لذا سؤال من این بود. شبهه نبود. سؤال بود. سؤال غیر از شبهه است. سوالم این بود که چه شرایطی بود که حضرت علیه السلام تا آخر کار نگذاشتند این چیزی که این قدر بهانه دست اینها است که شیطان هم در روز آخر می‌گوید: «ألا انّ عثمان قتل مظلوما»، چرا حضرت علیه السلام نگذاشتند این بشود؟! بعدا برای من حل شد. شما هم دنبال اینها باشید، برای شما کالشمس می‌شود. گاهی این جریانات برای

خود آدم واضح می‌شود که به چه صورت است.

---

[1]. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳و أخبار الدولة العباسية، ص ۴۷.

[2]. ابنكثير دمشقی، البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۰۰.

[3]. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴.

[4]. نعمانی، كتاب الغيبة، ج ۱، ص ۲۶۲.

[5]. ابنابیداود، المصاحف، ص ۱۳۷.

عدم اقامه نماز بر رسول اللّٰه توسط ابوبکر، شاهدی بر اجماعی نبودن خلافت او

من میخواستم مطالب دیگری بگویم، چیزهای دیگری آمد. منظور من این کلمه بود: حضرت در روز هفتم بعد از شهادت پیامبر خدا، این میخ را میکوبند که نظم اسلام به شهادتین است. دیگر ایمان بالمعنی الاخص، «فما بلغت رسالته»، فعلاً به باطن کار میرود. این فتنه است.

شاگرد: روز هفتم چه نکتهای دارد؟

استاد: شروع فتنه سقیفه بود؛ هفت روز از بیعت با ابوبکر گذشته بود. چون میدانید هنوز بدن مبارک حضرت روی زمین بود که با ابوبکر بیعت کردند و همه چیز تمام شد. از سؤالهای خیلی جالب که از اهلسنت میپرسیم و جوابی ندارند، این است: میگوییم شما میگویید مسلمانان به طوع و بهارحتی با ابوبکر بیعت کردند و او خلیفهی پیامبر شد؛ خود شما –ابنکثیر و در دهها کتاب تاریخی اهلسنت هست- میگویید بدن حضرت صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم سه روز ماند و در مدینه دفن نشد. روز اول، در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند و به مسجد آمد و خلیفهی دوم او را به زور بالای منبر برد. در صحیح بخاری هست. بالا نمی رفت. با زور او را گرفت و گفت برو بالا بنشین. خیلی عجیب است. در صحیح بخاری هست. با زور او را بالا کرد و بعد شروع کرد. اینها برای روز اول بود. خودشان میگویند تا سه روز مسلمانان گروه گروه به خانهی پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله میآمدند و بر بدن مبارک آن حضرت نماز میخواندند و میرفتند. این را ابنکثیر در البدایة و النهایة دارد. خُب، سؤال ساده این است: مگر او خلیفه نشده بود؟! مگر به قول شما همه چیز روی اجماع نبود؟! خُب، چرا خلیفه بر بدن پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله نماز نخواند؟! یک روایتی، حتی دروغین، ندارید که بگویید او بهعنوان خلیفه ایستاد و بر بدن پیامبر نماز خواند. خیلی جالب است. کسانی که وفات میکردند، اگر ولیّ کار بود ...؛ در عبارت صحیح بخاری آمده است» «الی من ولی الامر» که در عبارت صحیح بخاری آمده بود. ولی خُب نکرد. معلوم بود. ابوبکر دو سال خلافت کرد، یک بار نشد که به او بگویند «امیرالمؤمنین». چرا؟؛ چون قضیهی غدیر معلوم بود، ولی متمشی نمیشد. بعد از اینکه حضرت صلّی اللّٰه علیه و آله امر کرده بودند به امام علی علیه السلام، امیرالمؤمنین بگویند، دیگر به ابوبکر نمیگفتند. خلیفهی ثانی هم تا مدتی به همین صورت بود. بعد که خوب قدرت گرفت و کمی ذهنیتها محو شد، برای او به کار بردند. من اولین بار در اعلام المنجد دیدم که این چنین دارد: «اول من سمی نفسه امیرالمؤمنین عمر بن خطاب». در الاعلام ببینید. اولین بار در آنجا دیدم. بعد هم در منابع اهلسنت روشن است. یعنی اینطور کاری جلو میرود. هفت روز بعد از شروع این فتنهها حضرت علیه السلام میخواندند: «شهادتان». همین کافی است. منظورم معلوم شد؟

شاگرد: یعنی این خطبه را میگویید هفت روز بعد بوده است.

استاد: بله؛ حضرت علیه السلام در بحبوحهی کار میگویند الآن وقت همان حرف پیامبر است. فعلاً همهی شما مسلمان هستید. آن آقا گفته بود صحیح بخاری دروغ است. چون کسی که «یهجر»

بگوید، کافر مسلّم است. پس اینها دروغ است. بعد کتاب ایشان را جمع کرده بودند. همین چند سال پیش بود. می‌گفتند قطعاً این دروغ است، چون حکمش کفر است. کفر بیّن زدن کل مسلمانان است، بعد این چطور در آنجا بیاید؟!

شاگرد ۲: اینکه می‌فرمایید شهادت ظاهری است، با سیاق این فقرات بلند بالا می‌سازد؟

استاد: مانعی ندارد. بنده تأکید کردم؛ وقتی ما شهادتان، اسلام و ایمان می‌گوییم، اصلاً کسی باورش می‌شود اسلام یعنی کسی به دروغ بگوید من مسلمان هستم؟! اسلام یعنی اسلام. اما عنصری که برای واقع وضع شده است، وقتی می‌خواهد به بستر اجتماع و نظم اجتماع و حقوق مجتمع بیاید و مطرح شود، رنگ اجرای احکام حقوقی می‌گیرد. ولو واقع موضوعش آن است.

شاگرد ۲: از فرمایش شما برداشت کردم که چون چند روز بعد از شهادت حضرت صلّی اللّه علیه و آله بوده است، این هم در همان فضا است.

استاد: خیر؛ دارند می‌گویند واقع شهادتان این است. اما میخ شهادتان را می‌کوبند. یعنی واقعیت این شهادتان این است، ولی فعلاً در فضایی که حضرت علیه السلام خطبه می‌خوانند، بیش از این نیست. خُب، حال که بیش از این نیست، پیاده شدنش در جامعه به چه صورت است؟ هر کسی این «شهادتان» را به همان نظم مجتمع دارد، کافی است. بقیه‌ی آنها مفتون می‌شود. مخالفت‌های نص و امثال آن، مفتون می‌شود.

شاگرد: فرمودید می‌خواستم حواشی عروة را بخوانم.

استاد: دوباره دادم رفت بیاورم. انشاءاللّه بمانند برای جلسه‌ی بعد.

امروز بحث‌های مفصلی داشتم. فقط منظورم این نکته بود؛ شاید حضرت در بحبوحه فتنه‌ی سقیفه می‌گویند فعلاً محور ما و شما «شهادتان» است. این مقصود روشنی است. این عرض من بود. اگر در آن منافشه دارید، از محضرتان استفاده می‌کنم.

«شهادتان ترفعان القول»، قول بهمعنای اعتقاد و گفتار

«شهادتان ترفعان القول»؛ قول بهمعنای گفتن است. اما کاربرد بسیار وسیعی در اعتقاد دارد. لذا میگویند «قالَه» با «قال به» دو کاربرد دارد. «قالَه» یعنی گفت. اما «قال به» یعنی «اعتقدَه». اگر شما قول دیگری را عن اعتقادٍ بگویید، نمیگویند «قلت به». «قلت به» یعنی اعتقدَه؛ آنچه را که قبول دارد. «لِمَن يَستَمِعُونَ القَولَ»[1] سماع القول این است که گوش بدهید، اما «یستمعون» یعنی به آن دل بدهید. «فَيَتَّبِعُونَ أَحسَنَهُ»؛ آن را بهعنوان یک اعتقاد گوش بدهید به آن نزدیک میشوید و بعد بهترین آن را انتخاب میکنید. لذا اینکه حضرت علیه السلام فرمودند: «شهادتان ترفعان القول»؛ اینکه قول را بالا میبرد، دو معنای خیلی روشنی دارد. یکی یعنی در عالم الفاظ شما لفظ خوبی گفتهای که به وسیلهی آن مسلمان میشوید و ذبیحهی شما حلال است و خونتان محفوظ است و سایر احکامی که اسلام دارد. «ترفعان القول»؛ یعنی القول الذی یترتب علیه احکام الاسلام. در اینجا قول بهمعنای گفتار است. اما همین قول بهمعنای اعتقاد چقدر زیبا میشود! «شهادتان ترفعان الاعتقاد»؛ کسی که سراغ این شهادتان بیاید، از حیث اعتقاد قلبی بالا میرود. یک انسانی میشود دارای قول رافع. قول یعنی عقیده؛ دارای عقیده بلد میشود.

«و تضاعفان العمل»؛ عمل را مضاعف میکند. زیادش میکند. القول، العمل. در آنجا اگر القول بهمعنای گفتار است، العمل، فروع دین و ایمان میشود. اگر القول بهمعنای اعتقادات است، العمل، مقابلش میشود و بهمعنای عمل میشود. اعتقاد و عمل در آیات و روایات بسیار است. حالا بحث ما سر «تضاعفان» است. در مادهی «ضعف» بحثهای لغوی خیلی خوبی هست.

---

[1]. الزمر، آیهی ۱۸.